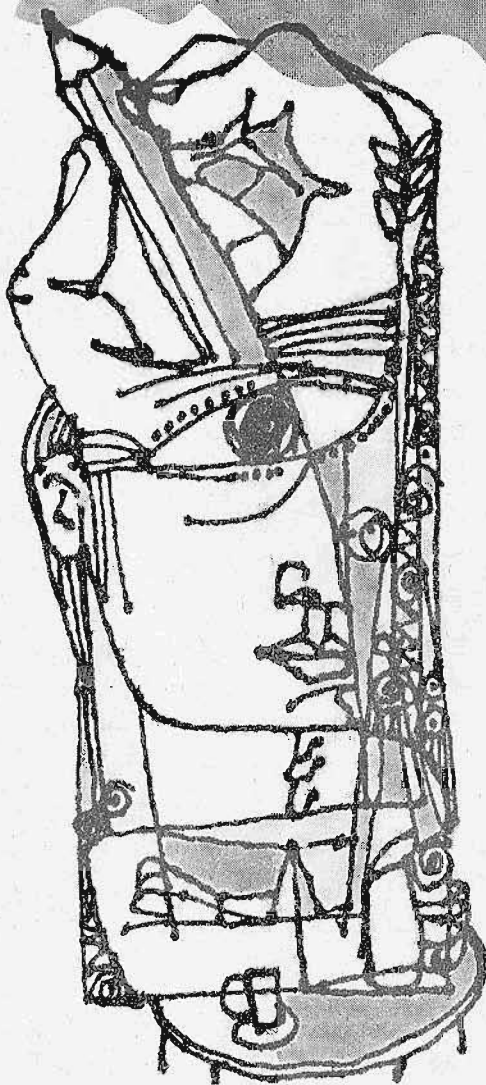


نقده

بازخوانی داستان داش آکل / مریم خراسانی



دانش بازخوانی داستان آکل مریم خراسانی

مقدمه

«نویسندگان و خوانندگان زن همواره ناگزیرند خلاف جهت جریان شنا کنند.» بعضی زنان نویسنده و منتقد ارزش‌های ادبی و فرهنگی زیرسلطهٔ مردان را زیر سؤال می‌برند، تأویل‌های جدیدی از متون ادبی به دست می‌دهند کاملاً متفاوت با تأویل‌های رایج مردانه و سبب دگرگونی در داوری‌های مرسوم می‌شوند. «نقد هرگونه متن، خواندن متن و هر شکل دریافت اثر هنری ناگزیر استوار به جنسیت است.» ایدئولوژی جنسی بر چگونگی خواندن نوشته‌ها و تفسیر آنها تأثیر می‌گذارد؛ ولی ایدئولوژی جنسی ضرورتاً با جنس بیولوژیک (زن یا مرد) همراه نیست. این ایدئولوژی مانند هر نوع پیش و یا تفکری می‌تواند انتخابی باشد، چنان‌که بینش‌های «مردانه» را در زنان و بینش‌های «زنانه» را در مردان می‌توان یافت. «تأنیث وجهی از هستی و سخن است و لزوماً با زنان یکی نیست. تأنیث بر وجود نیرویی در درون جامعه و در تقابل با آن دلالت می‌کند.» بر اساس این نظریه‌ها «زنانه» و «مردانه» مفاهیمی فرهنگی هستند که به دو گروه خصوصیات روحی، روانی و دوگونه ارزش اطلاق می‌شوند. «مردانه» در راستا و هم جهت با معیارها و ارزش‌های مسلط و «زنانه» در تقابل با آنها وجود دارند.

«کلیهٔ متون به ویژه متون ادبی معنایی مطلق و قطعی ندارند.» می‌توان از زوایای مختلف به یک متن نگاه کرد و به تفاوت‌های قابل توجهی رسید. «هر قرائت جدید هم عملی شخصی است و هم

عملی عمومی... خواندن فرایندی بین‌الذهانی است، زیرا خواننده با خواندن متن از معنا و مفهومی که شخصی دیگر یعنی نویسنده در نظر داشته است فراتر می‌رود.» در مورد متون ادبی گذشته باید گفت که نویسنده نمی‌توانسته است ارتباطات انسان‌های دوران خودش را آنگونه ببیند که خوانندهٔ امروز می‌تواند به یاری فهم‌ها و دریافت‌های امروزی دریابد؛ یعنی یک اثر ادبی در دوران‌های مختلف و برای خوانندگان مختلف معنای متفاوتی در بردارد. «خوانندگان... آزادند که متن را با نظام‌های معنا مرتبط سازند و قصد مؤلف را فراموش کنند.»

الن شوالتر می‌گوید: «رسالت نقادی فمینیستی یافتن زبان تازه‌ای است. راهی نو در خواندن که بتواند هوشمندی ما را با تجربه‌هایمان همراه کند و خرد ما را با رنج‌هایمان و شک‌آوری‌های ما را با بینشمان.» نگاه من هنگام خواندن و نقد داستان داش آکل مبتنی بر مفاهیم فمینیستی است و با تأویل‌های تاکنون موجود از این متن بسیار متفاوت می‌باشد. تردیدی نیست که راز زنده ماندن و جان داشتن هر اثر ادبی وجود تأویل‌های مختلف و مستمر از آن و چالش بین آنهاست. در این نوشته تأکید من بر تفاوت تصویری است که از زن و مرد در داستان ارائه شده و نیز تفاوت ارزش‌هایی است که با ارزش‌های ارائه شده در تأویل‌های مردانهٔ رایج وجود دارد؛ به عنوان مثال، در نقدهای گذشته، داش آکل نماد «لوطی با معرفت» و کاکا رستم «لات‌گردن کلفت و قلدر» معرفی شده‌اند؛ و به



شخصیتی او نسبت به کاکارستم که بنا به تأویل‌های مسلط نماینده لومپنیسم و لات‌هاست اختصاص دارد. ولی آیا تنها معنای این متن ادبی، آن چنان که این تأویلها تاکنون بیان کرده‌اند، همین است؟ این داستان شخصیتی به ظاهر فرعی و حاشیه‌ای دارد به نام مرجان که از نخستین لحظه حضورش در داستان تا پایان آن تأثیر شگفت‌انگیز خود را بر شخصیت محوری - داش آکل - و سرنوشت او باقی می‌گذارد؛ به این اعتبار مرجان شخصیتی فرعی و حاشیه‌ای نیست و در اینجا می‌توان به خوبی نشان داد که «ادبیات خودش ساخت خود را می‌سازد».

در این نوشته روشن می‌شود که داستان داش آکل را می‌توان به شیوه‌های مختلفی خواند و به تأویل‌های گوناگونی رسید. در این رابطه به موضوع چندگانگی معنا در متن می‌توان توجه کرد. رابطه تأویل‌های مختلف از این متن نیز مبحث قابل توجهی است. در مقایسه بین این تأویل‌ها می‌توان دریافت که معنای گذشته چگونه تغییر می‌کند و حرف‌های تازه کدامند؟ و از دیدگاه ساخت‌شکنی چه معنای دیگری تأویل مسلط اصلی را از زیر نفی می‌کنند و چه تأویل‌های تازه‌ای آن تأویل مسلط را از بین می‌برند؟ همچنین به یاری شیوه ساخت‌شکنی می‌توان لحظات حاشیه‌ای و به ظاهر بی‌اهمیت داستان را، که شیوه تأویل قبلی آنها را چنین نشان می‌دهد، برجسته و بر اهمیتشان تأکید کرد.

تبع چنین تحلیلی مستقدان به ستایش داش آکل و لوطی‌گری جوانمردانه پرداخته‌اند. در بخشی از این نوشته قصد من آن است که پدیده لوطی‌گری را ضمن آوردن شواهدی از داستان داش آکل نقد کنم و ریشه‌های فرهنگی خشونت آفرین آن را نشان دهم. تحسین‌کنندگان لوطی‌گری در فرهنگ مردانه ایران به خشونت درونی این پدیده بی‌توجه بوده‌اند و همین امر مانع از همه‌جانبه دیدن این پدیده و مبارزه فرهنگی عمیق با آن بوده است. همچنین در زمینه نقد ارزش‌های «مردانه» در تأویل‌های متداول از داستان داش آکل، من به عنوان خواننده و منتقد دارای نگرش «زنانه» بر نکاتی انگشت‌گذاشته‌ام که مستقدان با بیش «مردانه» یا ندیده‌اند یا بی‌توجه از کنارشان گذاشته‌اند؛ از جمله ارزش‌های مردانه‌ای همچون لوطی‌گری، ناموس پرستی، غیرت، قیومیت، جوانمردی، پرهیز از زن و عشق، ناظر اموال زنان بودن و نقد آنها؛ من به این مفاهیم با نگاه متفاوتی نگریسته‌ام و در واقع تأویل من واژگون‌گونه‌ای است از تأویل‌های مسلط «مردانه»؛ چون خواننده «زن» بر خلاف مسیر شما می‌کند و برخلاف «مردان» می‌بیند و تأویل می‌کند.

ساختار اصلی داستان داش آکل همان طور که از اسم داستان پیداست بر محور شخصیت و زندگی داش آکل می‌گردد. شخصیت اصلی داستان اوست و بخش عمده روایت و گفته‌های راوی به توصیف خصائل و صفات او و تراژدی زندگی‌اش و برتری

یکی از خصیصه‌های مشترک اغلب لوطی‌ها و داش‌های محلات، در گذشته - که این پدیده‌ها رواج بیشتری داشتند - نداشتن شغل و کار مستمر و ثابت بود. کسب و حفظ جایگاه «پهلوان» در محله و شهر مستلزم درگیر شدن در منازعات و مجادلات بسیاری بود که «وقت» لازم داشت. داش آکل نمونه یک «لوطی با معرفت» و کاکارستم یک گردن کلفت و قلدر «لات» هر دو بیکارند. محل درآمد و معاش زندگی داش آکل میراث و مایملک پدری است و از آن کاکارستم اخاذی از مردم. بخشی از محبوبیت داش آکل نزد مردم به خاطر بذل و بخشش‌های او از محل همین میراث پدری است:

پدر او یکی از ملاکین بزرگ فارس بود. زمانی که مرد همه دارایی او به سر یکی یکدانه‌اش رسید. ولی داش آکل پشت گوش فریخ و گشاد باز بود، به پول و مال دنیا ارزشی نمی‌گذاشت، زندگی‌اش را به مردانگی و آزادی و بخشش و بزرگ‌منشی می‌گذرانید. هیچ دلبستگی دیگری در زندگانش نداشت و همه دارایی خودش را به مردم نثار و تنگدست بذل و بخشش می‌کرد، یا عرق دو آتشی می‌نوشید و سر چهارراه‌ها نعره می‌کشید و یا در مجالس بزم با یک دسته از دوستان که انگل او شده بودند صرف می‌کرد.

نمونه دیگر بخشش او را در قهوه‌خانه محل پاتوقش می‌بینیم، زمانی که بابت خسارت کاکارستم، کیسه‌ای پول به قهوه‌چی می‌دهد. معلوم نیست که اگر پدر داش آکل از ملاکین بزرگ فارس نبود، آیا محبوبیت لوطی با معرفت شیراز به همان اندازه بود؟ داش آکل نه تنها در به دست آوردن مال خودش هیچ نقشی نداشته بلکه از حفظ آن نیز ناتوان بوده: «کسی که توی مال خودش توپ بسته بود و از لابیالی‌گری مقداری از دارایی خودش را آتش زده بود...» بدین ترتیب، داش آکل از نظر اقتصادی مصرف‌کننده‌ای است که از مال پدرش که اکنون مال اوست به دیگران نیز می‌بخشد. بیکاری و زندگی فاقد مسئولیت لوطی‌ها که تنها مشغله جدی‌اش حفظ موقعیت قدر قدرتی است مشخصه دوران زندگی داش آکل پیش از عاشق شدن اوست. داش‌ها برای حفظ جایگاه «اول لوطی»، «پهلوان اولی» و قدرتمندترین فرد در محله و شهر ناگزیر از نشان دادن دائمی ضرب شصت و نسق‌گیری بودند: «... داش آکل در شهر مثل گاو پیشانی سفید سرشناس بود و هیچ لوطی پیدا نمی‌شد که ضرب شصتش را نه‌شیده باشد.» هیچ لوطی‌ای مرد میدان و

حریف داش آکل نبود، همه از دست او زخم خورده بودند و پیش او لنگ می‌انداختند. داش آکل چشم نداشت بالای دست خودش کس دیگری را ببیند. سروصورت داش آکل پر از جای زخم قمه و قداره بود این نشانه‌ها حاکی از آن است که او چگونه از طریق ستیزه‌جویی مردانه جایگاهی را در سلسله مراتب داش‌ها و لات‌های شیراز برای خود کسب کرده و سرشناس شده بود. تحقیر کردن و رجزخوانی یکی دیگر از سلاح‌های داش‌ها بوده است برای ایجاد جو ارباب و سلطه‌جویی. بخش اول داستان که در قهوه‌خانه پاتوق داش آکل می‌گذرد این فضای ستیزه‌جویی، تحقیر، و رجزخوانی مردانه را به خوبی نشان می‌دهد. در این فضا است که خواننده نخستین بار با داش آکل و کاکارستم و شدت کینه‌توزی آنان به یکدیگر آشنا می‌شود. رقابت و خصومت مردانه بر سر قدرت در محله برای «آبر مرد» بودن در شهر یکی از انگیزه‌های توخالی کینه آن دو به یکدیگر است و علت اینکه آن دو «سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند.» در این رجزخوانی‌ها، تحقیر زن و به رخ کشیدن برتری صفات مردانه - مثل غیرت - مشهود است. برای مثال، آنجا که داش آکل برای تحقیر کاکارستم «یک مشت مثلک بارش کرده» به او می‌گوید: «کاکا، مردت خانه نیست... این بی‌غیرت‌بازی‌ها... را کنار بگذار...»

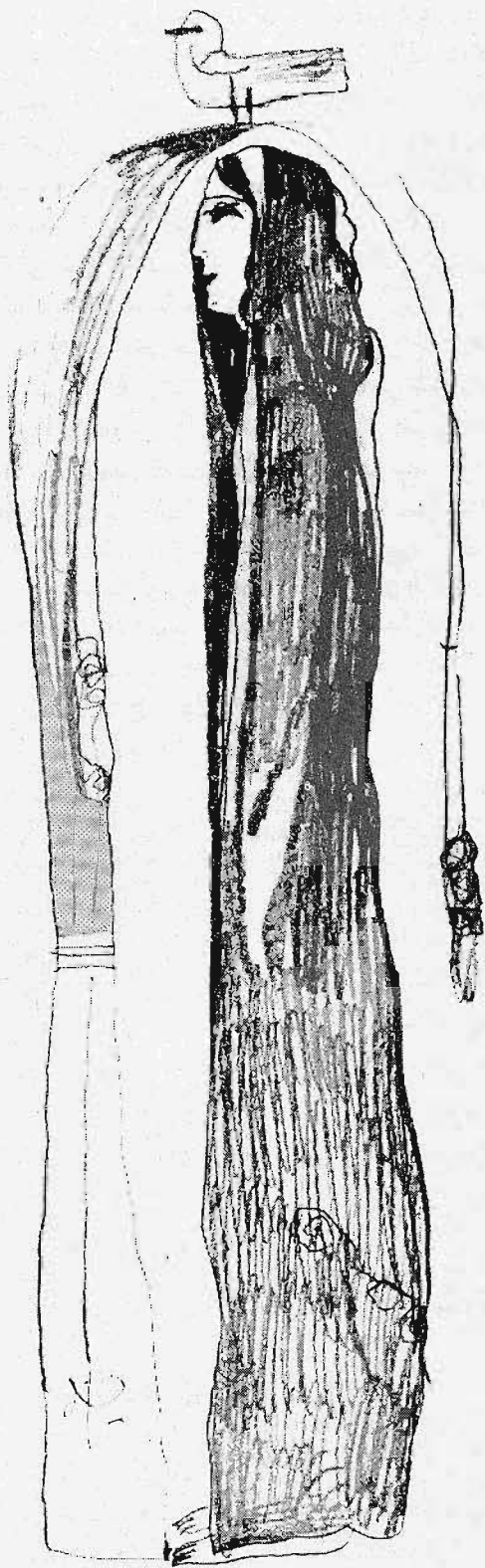
کاکارستم که از برخوردهای تحقیرآمیز داش آکل در قهوه‌خانه غرور جاهلی مردانه‌اش جریحه‌دار شده است، داش آکل را به نبرد شبانه دعوت می‌کند. برنده این نبرد «اول مرد» محله خواهد بود. آرزویی که کاکارستم دارد تصرف جایگاه «رفیع» داش آکل در سلسله‌مراتب قدرت مردانه محلی است. نتیجه این جدال‌ها همواره روشن است: شکست حریف ضعیف‌تر و به دنبال آن خوار و مطیع شدن ضعیف در برابر قوی و حتی در مواردی کشته شدن یکی از طرفین نزاع. نتایج خشونت‌بار این جدال‌ها، البته بر مبنای ارزش داورهای مردانه، با دادن صفت‌های لوطی، داش و پهلوان به طرف پیروز ارزیابی می‌شده است و چه بسا هنوز هم بشود. مردم در این منازعات نقشی ندارند و هرچه هست در میان قدرت‌های محلی می‌گذرد. در آن سال‌ها و در آن فضاها قانون و دولت نقش چندانی ندارند و حرف اول در محلات را قلدرها و بزن‌بهدارها - حاکمان اصلی محله - می‌زنند.

یکی دیگر از کارهای داش‌ها و لوطی‌ها قرق کردن محله‌ها بوده است، رسمی قدیمی در ایران مردسالار. ابتدا لوطی یا اول لات محله‌ها را قرق می‌کردند، یعنی بر تمام امور نظارت می‌کردند و فرمان می‌راندند. یکی از جنبه‌های قرق کردن

کنترل زنان - به نام دفاع و حمایت از آنان - در محل بوده است. زنان محله ناموس مردان محله و ناموس لوطی آن محسوب می شده‌اند و دفاع از ناموس آنان در برابر مردان غیر خودی - مردان محلات دیگر - نشانگر غیرت و تعصب مردانه لوطی و جزو وظایف اصلی و مهم او بوده است: «... در همان حال که [دشمن آکل] محله سردزک را قرق می کرد... اگر اجل برگشته‌ای با زنی شوخی می کرد... دیگر جان سلامت از دست داش آکل به در نمی برد...» بدیهی است که این «حفاظت‌های ناخواسته و تحمیلی تا چه حد آزادی عمل و رفتار زنان را در محلات سلب می کرده و نافی استقلال عمل فردی آنان بوده است. زنان که در وهله نخست زندانی و اسیر خانه‌هایی تحت ریاست پدران، برادران و یا شوهران بوده‌اند، به محض خروج از خانه تحت قیومیت و نظارت لوطی‌های محله قرار می گرفته‌اند. یعنی از اندرونی خانه پا به اندرونی محله می گذاشته‌اند و آزادی - راه رفتن، حرف زدن، خندیدن و معاشرت با دیگران، به ویژه با «غیر خودی‌ها» - برای آنان معنایی نداشت.

مسائل اخلاقی یکی از زمینه‌هایی است که معیار ارزش‌های اخلاقی مردانه همواره برخلاف منافع زنان عمل کرده است. مردان همواره خود را حافظ و مدافع ناموس زنان «خودی» در برابر مردان «غیر خودی» دانسته‌اند. البته این امر مردان «خودی» را در بر نمی گیرد. دفاع از ناموس مادر، خواهر و زن (دفاع از ناموس خانه)، دفاع از ناموس دختران و زنان محله خود در برابر مردان محلات دیگر و بالآخر دفاع از ناموس زنان کشور در برابر کشورهای بیگانه به نام غیرت مردانه، غیرت محلی و غیرت ملی در واقع توهین مستقیم و آشکار به هویت مستقل زنان و سلب آزادی‌های انسانی آنان بوده است. به بیان دیگر، در جهان مردان و با معیارهای ارزشی خاص مردانه، صفت قیم بودن و حافظ ناموس بودن خصیصه‌ای مثبت و از دید زنان دخالت موهنی در زندگی جنسی آنان و تجاوز به حقوق انسانی‌شان بوده است.

سلطه داش آکل بر فضای مادی و معنوی محله او حکایت از تسلط «ابر مرد» بر فضا و انسان‌های پیرامون او دارد. به عبارتی سایه سنگین داش آکل بر محله سنگینی می کرد. غم او برای محله ناراحتی و شادی‌اش شادی می آورد. به عنوان مثال: تغییر فضای قهوه‌خانه پس از آنکه خبر وصی شدن خود را از پیشکار حاجی صمد می شنود و از اینکه در چنین دغمصه‌ای افتاده است حالتش تغییر می کند: «دشمن آکل سه گره‌اش را درهم کشید، با تفتن به چپش پک می زد و مثل این بود که ناگهان روی هوای



خنده و شادی قهوه‌خانه از ابرهای تاریک پوشیده شد...

داش آکل از احساس مسئولیت بدش می‌آید، اما اکنون طبق وصیت حاجی صمد وکیل و وصی او شده است. از اینکه حاجی او را «توی دغمه» انداخته است به هیچ وجه راضی نیست. او همان طور که به زن حاجی صمد می‌گوید آزادی خودش را از همه چیز بیشتر دوست دارد و به قول راوی داستان کسی است که زندگی‌اش را به «مردانگی» و «آزادی» و... گذرانیده است؛ اما حالا که از نظر خودش زیر «دین مرده» رفته است به زن حاجی صمد قول می‌دهد که این کار را انجام دهد. در ضمن او که در نخستین دیدار با زن حاجی صمد و در خانه او چهره مرجان را از لای پرده دیده در همان نخستین نگاه دل‌باخته مرجان شده است. مسئولیت وکیل و وصی شدن حاجی صمد و عشق به مرجان یکباره در زندگی او تغییر اساسی ایجاد می‌کند: ... کسی که توی مال خودش توپ بسته بود و از لایالی‌گری مقداری از دارایی خودش را آتش زده بود، هر روز از صبح زود که بلند می‌شد به فکر این بود که درآمد حاجی را زیادتر بکند... دارایی او را به جریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی به علاقه و املاک حاجی بود.

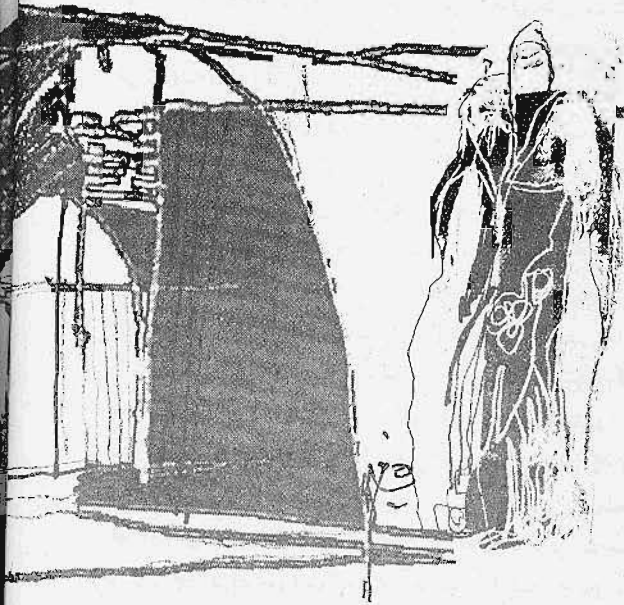
به این ترتیب رابطه داش آکل با کار پس از کسب موقعیت قیمومیت «علاقه و املاک حاجی» و دل‌بستگی به مرجان تغییر می‌کند. او به تدریج از زندگی «لوطی» وار گذشته‌اش فاصله می‌گیرد و دگرگون می‌شود. اما نقش و وظایف جدید او در زندگی چیست و این دگرگونی به چه معناست؟ داش آکل، در واقع، به جای حاجی صمد «سرپرست» خانواده و املاک و دارایی‌های او شده است. نقش مردانه «لوطی» در زندگی داش آکل با نقش مردانه «سرپرست» و قیم و ولی و خلاصه همه‌کاره و تصمیم‌گیرنده اصلی زندگی زن و فرزندان حاجی صمد تعویض شده است. او که اول مرد محله بود، اکنون رئیس خانه و خانواده و املاک حاجی و تعیین‌کننده اصلی مسیر زندگی زن و فرزندان او است. حال بینیم موقعیت جدید داش آکل چه تأثیری بر زندگی زن حاجی صمد و مرجان دارد.

موقعیت زنان در داستان داش آکل

نضور غایب‌وار زنان داستان از زمانی مطرح می‌شود که حاجی صمد «سرپرست» آنان - شوهر و پدر - می‌میرد. آن دو می‌خواهند که از حصار اندرونی به در آیند و حضوری مستقل یابند. نخستین برخورد زن حاجی صمد با داش آکل و نخستین نگاه آزاد این دو زن از اندرونی به بیرونی است؛ اما سایه

سهمگین سرپرست بعدی که به سرعت جانشین اولی می‌شود این مجال و فرصت را از آنان می‌گیرد و آن دو بار دیگر به اعماق اندرونی پرتاب می‌شوند؛ اما این بار به فضایی حتی کوچکتر از قبل و با تجهیزاتی کمتر، چون قیم جدید بدون مشورت با آنان صلاح‌شان را این‌گونه تشخیص می‌دهد و تصمیم می‌گیرد:

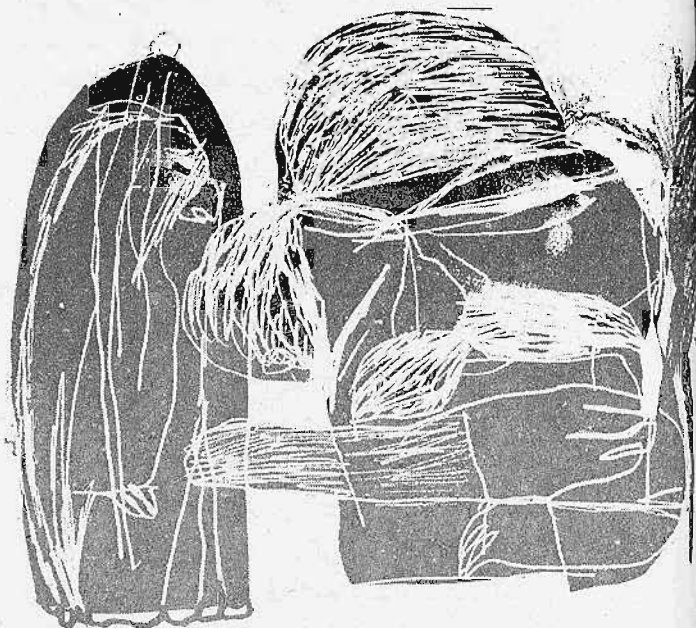
داش آکل از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد... آنچه زیادی بود در انباری گذاشت. در آن را مهر و موم کرد، آنچه فروختنی بود فروخت، [چندپاراگراف بعد] زن و بچه‌های او را در خانه کوچکتر برد، خانه شخصی آنها را کرایه داد... و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی به علاقه و املاک حاجی بود.



به این ترتیب، روشن می‌شود که زن حاجی صمد پس از سال‌های بسیار زندگی با او و داشتن فرزندان متعدد هیچ‌گونه اختیاری حتی برای انتخاب محل زندگی خود و اداره اموال و اثاثیه و دارایی‌های خود و فرزندان ندارد. نقل و انتقال او، مرجان و فرزندان دیگرش مثل اثاثیه و باقی ماترک شوهر با اختیار تام و تمام داش آکل انجام می‌شود؛ اکنون زن حاجی صمد و مرجان در قلمرو قیمومیت داش آکل قرار دارند و سرنوشتشان به عزم و اراده او بستگی پیدا کرده است. این وضعیت هنگام عروسی مرجان نیز خود را با قوت تمام به ما می‌نمایاند.

هنگام عروسی مرجان، داش آکل «زن و بچه حاجی را دوباره به خانه شخصی خودشان» می‌برد و «اتاق بزرگ

ارسی‌دار را برای پذیرایی مهمان‌های مردانه معین می‌کند، «همه کله گنده‌ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز» را به این جشن دعوت می‌کند، جهاز مرجان را تهیه «و برای شب عقدکنان جشن شایانی آماده» می‌کند. از این جملات چه چیزی را می‌توان دریافت به جز انفعال تحمیلی بر زن حاجی صمد هنگام رویارویی با مهمترین وقایع زندگی یک زن در مناسبات سنتی، یعنی تصمیم‌گیری در مورد ازدواج دخترش - در این مورد نیز داش آکل آمر مطلق بوده است - تهیه جهاز و سور و سات عروسی و دعوت از مهمانان و غیره. انجام همه این امور توسط داش آکل بنابه تأویل مردانه از احساس مسئولیت شدید لوطی بزرگوار شهر نشأت می‌گیرد، نه از قییم‌مآبی مقتدرانه و



مذکرگونه‌ای که مطابق فرهنگ و سنت‌های زمانه هرگونه اختیار عمل و آزادی تصمیم‌گیری را از زنان سلب می‌کند. فرهنگ رایج زن را به شدت تحقیر می‌کند و فاقد ارزش می‌شمارد. در زمینه چنین اعتقادی است که زن حاجی صمد نه تنها در زمان حیات شوهر جز در اندرونی جایی و اعتباری ندارد، بلکه در بستر مرگ شوهر نیز حضورش را موقع اعلام وصیت او لازم نمی‌دانند؛ شبی که حال حاجی به هم می‌خورد، امام جمعه را سر بالینش می‌آورند تا حاجی در حضور همه آقایان وکیل و وصی خود را معرفی کند.

مرجان نیز مانند مادر خود، پس از مرگ حاجی صمد پدرش، برای نخستین بار داش آکل را می‌بیند، اما از پس پرده. مرجان از سر کججکاوای آمده بود تا «داش سرشناس شهر و قییم

خودشان را ببیند» همان یک بر خورد کوتاه چشم در چشم از لای پرده حال داش آکل را دگرگون می‌کند، ولی خواننده در مورد واکنش دختر پس از دیدن داش آکل چیزی در نمی‌یابد. نگاه راوی در این سوی پرده نزد داش آکل متوقف می‌ماند. چنان که در مقدمه گفته شد، ساختار اصلی داستان داش آکل بر محور زندگی داش آکل متکی است؛ اما با توجه به آنکه «ادبیات خودش ساخت خود را می‌شکند» می‌توان نشان داد که مرجان شخصیت به ظاهر فرعی و حاشیه‌ای داستان از نخستین لحظه حضورش در زندگی داش معروف شیراز تا پایان زندگی او تأثیر شگفت‌انگیز و قطعی خود را بر شخصیت محوری داستان و سرنوشت او باقی می‌گذارد. حال آیا باز می‌توان گفت که شخصیت مرجان در این داستان حاشیه‌ای است؟ این نکته یکی از تناقض‌های این متن است. مرجان برخلاف داش آکل، در این متن، نه حرف می‌زند و نه حتی از طریق راوی ذهنیات و خلیقات خود را به ما می‌نماید. نه نویسنده، نه راوی و نه مناسبات اجتماعی زمانه‌ای که داستان در متن آن جریان دارد ما آشنا نمی‌کنند. نویسنده به مناسبات اجتماعی در قلمرو عمومی می‌پردازد که در آن زمان جایگاه مردان است و راوی نیز که فقط در فضاهاى مردانه حضور دارد در اندرونی غایب است و تنها از مردان داستان با خواننده که او هم عمدتاً مرد فرض شده است حرف می‌زند. نگاه راوی از بیرونی به اندرونی است، او اندرونی را آنقدر می‌بیند که می‌تواند از زاویه محدود بیرونی دیده نگاه راوی به آن سوی پرده‌ها نمی‌رود. ولی علی‌رغم همه این فضاهاى مردانه و این آدم‌های اصلی، متن از فضاها و آدمهایی نیز حرف می‌زند که در داستان حضور ندارند و ساکت‌اند. شاید این گفته که «متون واقعاً درباره چیزهایی هستند که به نظر نمی‌رسد درباره آنها باشند» در مورد این متن واقعاً مصداق داشته باشد. مرجان حضورش را در تمام داستان با سکوتش و غیبتش به ما می‌نمایاند؛ در واقع، حضور مرجان در داستان داش آکل با غیابش معنا می‌یابد. مرجان و مادرش حتی مانند اغلب عناصر سرکوب شده زندگی که نمایش‌ناپذیر و ناممودنی‌اند، خود حضور چندانی ندارند و وجود آنان را باید در سبیدی‌های متن - نانوشته - جست و جو کنیم. متن داش آکل و حساسیت‌های «زنانه» خواننده این امکان را به وجود می‌آورند. معنای وجود مرجان را در این داستان از ورای تأثیرش بر زندگی داش آکل پی می‌گیریم.

داش آکل سی و پنج ساله که به قول راوی داستان شگفت آور به نظر می‌آمد که تا آن زمان «موضوع عشق و

عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود»، و حتی «چند بار هم که رفقا زیر پایش نشستند و مجالس محرمانه فراهم آورده بودند او همیشه کناره گرفته بود»، ناگهان در یک نگاه عاشق مرجان دختر چهارده ساله حاجی صمد می‌شود. از آن پس:

داش آکل از شبگردی و قرق کردن چهارسو کناره گرفت. دیگر با دوستانش جوشنی نداشت و آن شور سابق از سرش افتاد... همه داش‌ها و لات‌ها که با او همچشمی داشتند... دو به دوستان افتاده برای داش آکل لغز می‌خواندند و... دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خورد نمی‌کردند. هر جا وارد می‌شد در گوش با هم پیچ می‌کردند و او را دست می‌انداختند. داش آکل از گوشه و کنار این حرف‌ها را می‌شنید ولی به روی خودش نمی‌آورد و اهمیتی نمی‌داد، چون عشق مرجان به طوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکری و ذکری جز او نداشت.

به این ترتیب، عشق مرجان سبب می‌شود داش آکل از زندگی لوطی‌وار گذشته خود فاصله بگیرد و حفظ موقعیت قبلی‌اش در محله برایش بی‌اهمیت شود، نبرد شبانه با کاکارستم را از یاد ببرد و در عوض «همه هوش و حواسش متوجه مرجان» باشد. داش آکل «هر چه می‌خواست صورت او [مرجان] را از جلو چشمش دور بکند بیشتر و سخت‌تر در نظرش مجسم می‌شد». در اینجا آشکار می‌شود که معیارهای ارزشی برای داش آکل تغییر کرده است. او که پیش از این «بالای دست خودش چشم نداشت کس دیگر را ببیند»، اکنون اهمیتی به حرف‌های دیگران نمی‌داد و به جز عشق مرجان چیزی در ذهن نداشت. طی هفت سال بعد تغییر خلق و خوی داش آکل فقط به جایگزین کردن عنصر عشق به جای قدر قدرتی در میان داش‌ها منحصر نمی‌شود؛ رقت احساسات، تلطیف شدن روحيات، شدت گرفتن عواطف و... در زمره این دگرگونی درونی است.

داش آکل از پرستاری و جانفشانی درباره زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذار نکرد. اگر یکی از بچه‌های حاجی ناخوش می‌شد شب و روز مانند یک مادر دلسوز به پای او شب زنده‌داری می‌کرد، و به آنها دل بستگی پیدا کرده بود، ولی علاقه او به مرجان چیز دیگری بود و شاید همین عشق مرجان بود که او را تا این اندازه آرام و دست‌آموز کرده بود.

درباره تغییر خلق مردان بر اثر عشق به زن بسیار شنیده‌ایم. مردانی که پیش از عاشق شدن به داشتن صفاتی «مردانه» ای چون

انعطاف‌ناپذیری، سختی، بزنبه‌داری، جنگاور، خشک و خشن، قاطع و... معروف بودند پس از عاشق شدن صفات «زنانه» ای چون آرام و ملایم، مهربان، دلسوز، صلح‌طلب، نرم‌خو، انعطاف‌پذیر... را کسب کرده، از ستیزه‌جویی دست برداشته و آرامش طلب شده‌اند.

به بیان دیگر، آنچه در فرهنگ ما و یا سایر کشورهای جهان به خلق و خو یا خصوصیات «زنانه» و یا «مردانه» معروف شده لزوماً با جنس بیولوژیک پیوند نخورده است. بر این اساس «زنانه» و «مردانه» مفاهیمی فرهنگی هستند و نه ذاتی زنان و مردان. در زندگی و در ادبیات عناصر «زنانه» را در مردان و برعکس عناصر «مردانه» را در زنان می‌توان یافت. در عرصه نقد ادبی نیز برخی از منتقدین فمینیست به دنبال کشف صدهای «زنانه» در آثار نویسندگان مرد هستند؛ مردانی که گاه فراتر از مرزهای جنسیت حرکت می‌کنند.

عاشق شدن تضاد لایه‌های مختلف شخصیت داش آکل را تشدید می‌کند و از این رو بحرانی را در درون او ایجاد می‌کند. این بحران شب‌ها آشکار می‌شود:

شب‌ها از زور پریشانی عرق می‌نوشید و برای خودش یک طوطی خریده بود. جلو قفس می‌نست و با طوطی درددل می‌کرد... [بعد از به یاد آوردن عشق مرجان و اینکه سرانجام این عشق او را خواهد کشت] اشک در چشم‌هایش جمع و گیلان روی گیلان عرق می‌نوشید. آن وقت با سردرد همین‌طور که نشست بود خوابش می‌برد.

گریه یکی از نمادهای عنصر «زنانه» است که غالباً مردسالاری آن را در مردان سرکوب می‌کند. گریه داش آکل هنگام شب در او نمود می‌یابد که از رسم و سنت و آیین مردانه خبری نیست؛ روزها که این عناصر همه ظاهر می‌شوند گریه و عناصر زنانه دیگر از وجود داش آکل رخت برمی‌بندند. اگر مانند برخی روانشناسان معتقد باشیم که انسان میان زندگی خود آگاه خویش و زندگی ناخود آگاهش دو پاره شده است، آنگاه در این داستان درمی‌یابیم که داش آکل هنگام شب به کمک عناصر گریه و مستی به ناخود آگاه خود نزدیک می‌شود؛ ناخود آگاهی که تجلی‌گاه امیال و آرزوهای انسان است و مختصات «زنانه» در آن بیشتر پدیدار می‌شوند. همچنین، در خواب و رؤیا انسان با ناخود آگاهش به سر می‌برد و به امیالش نزدیکتر می‌شود، خرد و منطق ناپیدا می‌شوند و...

ولی نصف شب، آن وقتی که شهر شیراز با کوچه‌های پر پیچ و خم، باغ‌های دلگشا و شراب‌های ارغوانی‌اش به خواب می‌رفت... آن وقتی که مرجان با گونه‌های

گلگونش در رختخواب آهسته نفس می‌کشید... همان وقت بود که داش آکل حقیقی، داش آکل طبیعی با تمام احساسات و هوا و هوس، بدون رودربایستی از توی قشری که آداب و رسوم جامعه به دور او بسته بود، از توی افکاری که از بچگی به او تلقین شده بود، بیرون می‌آمد و آزادانه مرجان را تنگ در آغوش می‌کشید، پش آهسته قلب، لب‌های آتشین و تن نرمش را حس می‌کرد و از روی گونه‌هایش بوسه می‌زد. ولی هنگامی که از خواب می‌پرید، به خودش دشنام می‌داد، به زندگی نفرین می‌فرستاد... و باقی روز را هم برای اینکه فکر عشق را در خودش بکشد به دوندگی و رسیدگی به کارهای حاجی می‌گذرانید.

در این داستان میل جنسی داش آکل هرگز به وضوح ذکر نمی‌شود به جز در خواب‌های او. وجود این میل در داش آکل تهدیدی بر علیه نظم اجتماعی مردانه‌ای است که او در آن زندگی می‌کند؛ نظم مردانه هیرارشیک که داش آکل را بر صدر قدرت محله نشانده و مقام «اول لوطی» را به او داده است. داش آکل ناپایدار میان خود آگاه روزانه و ناخود آگاه شبانه دچار تنش می‌شود. اخلاقیات مردانه پهلوانی و معیارهای جوانمردی متعلق به داش‌ها و لوطی‌ها فاصله این دو پاره شخصیت او را تشدید کرده است. و به همان نسبت میزان رنج و عذاب او را - آیا اگر در اینجا این نظریه حاصل شود که خوشبختی انسان با کمتر شدن فاصله این دو پاره وجود می‌تواند میسر شود، و آن هم از طریق محو و زوال هنجارها و معیارهای ارزشی جامعه سلسله مراتبی مردانه، به نتیجه‌گیری بدون چشم‌اندازی رسیده‌ایم؟

خرد مردانه داش آکل سعی می‌کند او را به مسیر دلخواه خود (زندگی لوطی‌وار) هدایت کند، اما او تحت تأثیر میل قرار می‌گیرد و دچار تحول می‌شود. ولی این تحول دیری نمی‌پاید و داش آکل بار دیگر تسلیم خرد خود آگاهش می‌شود و امیالش را سرکوب می‌کند. نتیجه آن تسلیم و این سرکوب چه خواهد بود؟

اگر داش آکل خواستگاری مرجان را می‌کرد البته مادرش مرجان را به روی دست به او می‌داد. ولی از طرف دیگر او نمی‌خواست که پایبند زن و بچه بشود، می‌خواست آزاد باشد، همان طوری که بار آمده بود. به علاوه پیش خودش گمان می‌کرد هر گاه دختری که به او سپرده شده به زنی بگیرد، نمک به حرامی خواهد بود، از همه بدتر هر شب صورت خودش را در آینه نگاه می‌کرد، جای جوش خورده زخم‌های قمه، گوشه چشم پایین کشیده خودش را

ورنداز می‌کرد، و ... می‌گفت: «شاید مرا دوست نداشته باشد! بلکه شاهر خوشگل و جوان پیدا بکند... نه، از مردانگی دور است... او چهارده سال دارد و من چهل سالم است... اما چه بکنم؟ این عشق مرا می‌کشد... مرجان ... تو مرا کشتی ... به که بگویم؟ مرجان... عشق تو مرا کشت...!»

داش آکل اطمینان دارد که مادر مرجان با ازدواج آنها موافق است، ولی در مورد رضایت مرجان چه؟ آیا نظر داش آکل راجع به این موضوع با سنت‌های زمانه که طبق آنها رضایت دختر شرط مهمی برای ازدواج نبود، همسو است؟ داش آکل برای خودداری از ازدواج با مرجان دلایل شخصی دارد، یک به یک آنها را می‌بینیم:

۱- او می‌خواهد همان طور که بار آمده آزاد باشد و نمی‌خواهد پایبند «زن و بچه» بشود. همواره مردان بسیاری بوده و هستند که به همین دلیل از ازدواج طفره رفته و یا آن را به تعویق انداخته‌اند. مسئله‌ای که در اینجا مطرح است این است که چرا فهم مردان از آزادی در مناسبات ازدواج تا به این حد یک سویه و جانبدارانه است؟ مگر زنان طرفدار اسارت و از دست دادن آزادیشان هستند؟ اگر اسارت بد است چرا برای آنها خوب است؟ و برعکس اگر آزادی خوب است چرا برای آنها بد است؟ چرا به ذهن مردان خطور نمی‌کند که زنان نیز در چنین مناسباتی آزادی خود را از دست می‌دهند؟ آیا علت این امر آن است که مردان تصور می‌کنند زنان درکی از آزادی ندارند و اسارت را به جان می‌خرند؟ یا اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کنند و ازدواج برای زنان را امری طبیعی و مسلم و بدیهی می‌انگارند؟ و اما واقعیت این است که این نهاد، این مناسبات و این روابط با فردیت، آزادی فردی، حقوق فرد و به طور کلی با «من» فرد در تضاد است و این تضاد همه کسانی را که وابسته به این نهاد هستند رنج می‌دهد و آزادیشان را سلب می‌کند. به این ترتیب، می‌بینیم که درک داش آکل از آزادی به شدت یک طرفه و از موضع منافع شخصی خودش است، زیرا به راحتی به ازدواج مرجان با پیرمردی زشت‌تر و مسن‌تر از خودش رضایت می‌دهد و «با نهایت خونردی مشغول تهیه جهاز» و تدارک جشن عقد می‌شود.

۲- داش آکل گمان می‌کرد ازدواج با دختر تحت سرپرستی او نمک به حرامی است. او که همه زندگی‌اش را در راه «آزادی» و «مردانگی» صرف کرده بود، نمک به حرامی را مغایر مردانگی خود می‌دانست و می‌خواست همچون گذشته

نزد مردم که ظاهراً از عشق او به مرجان خبر داشتند (کنایه‌های کاکارستم دربارهٔ عشق سر پیری داش آکل مؤید این امر است) لوطی و جوانمرد باقی بماند. آیا شوهر دادن دختری جوان به پیرمردی زشت با اصول «جوانمردی» هماهنگ است؟ آیا حرام کردن زندگی یک دختر جوان و در واقع اسارت بخشیدن به او تا پایان عمر نمک به حرامی نیست؟ آیا داش آکل، که اگر مردی در محله با زنی شوخی می‌کرد جان سلامت از دست او به در نمی‌برد، در ماجرای مفتضحانه و غیرانسانی ازدواج پیرمردی با مرجان جوان، عشق خودش را دخالت داده و در برابر آن ایستادگی کرده است؟ پاسخ به این پرسش روشن است زیرا همان طور که اشاره کردم غیرت و تعصب مردانه صرفاً از ناموس زن «خودی» در برابر مرد «بیگانه» حمایت می‌کند؛ ولی در مورد ازدواج که شوهر شرعاً، قانوناً و عرفاً مالک بی‌چون و چرای زن خویش است، هیچ مردی حق دخالت در این محدودهٔ «شخصی» را ندارد. مردان از این حق «مسلم» همدیگر حمایت می‌کنند و ضمن توافقی تاریخی در حیطهٔ خصوصی یکدیگر دخالت نمی‌کنند؛ وحدتی مردانه در برابر منافع زنان و برای سرکوب آنان. به این ترتیب، روشن است که چرا داش آکل هنگام خواستگاری پیرمردی از مرجان، از او، از عشقش دفاع نمی‌کند و با این ازدواج به مخالفت بر نمی‌خیزد؛ او می‌خواهد آزادی و جوانمردی‌اش را حفظ کند، هر چند که بهای حفظ اینها قربانی شدن مرجان باشد. هر چند که در صورت ازدواج داش آکل با مرجان، باز هم این مرجان است که قربانی رسوم «مردانه» زمانهٔ خود خواهد بود. ازدواج با داش آکل یا پیرمرد خواستگار در هر حال در سرنوشت غم‌انگیز مرجان تغییری در پی نخواهد داشت. در مراسم عروسی مرجان، داش آکل با به یاد آوردن زندگی اندوهناک خود پس از ازدواج او اشک به چشم می‌آورد، بی‌آنکه حتی لحظه‌ای به یاد آیندهٔ تراژیک زندگی مرجان با پیرمرد زشت‌رویی که هرگز دوستش نداشته است بگرید. آیا داش آکل در مقام سرپرست و قیم مرجان نمی‌توانست با این ازدواج مخالفت خود را - به منظور جلوگیری از پخش شایعات مربوط به خودش - به صراحت اعلام کرده و تا پیدا شدن خواستگاری جوان و مطلوب مرجان به ازدواج او رضایت ندهد؟ و اگر این همه در سطح باورها و اعتقادات آن روز اجتماع داش آکل و خود او نیست، آیا نباید به آیین «مردانگی» و «جوانمردی» و «لوطی منشی» مورد قبول مردم در آن روزگار - که چنین تصمیم‌هایی مطابق آنها طبیعی و عادی تلقی می‌شد - و همچنین به تأویل منتقدانی که به تأیید این خصوصیات در باورهای مردم و در شخصیت داش آکل

پرداخته‌اند با شک و تردید بنگریم و آنها را با معیارهای اخلاقی مترقی امروز به محک نقد و داوری بگذاریم؟

۳- داش آکل فکر می‌کند مرجان چهارده سال دارد و خودش چهل ساله است، و در ضمن به چهره‌اش با «جای جوش خوردهٔ زخمهای قمه» که می‌نگرد، با خود می‌گوید: «شاید مرا دوست نداشته باشد! بلکه شوهر خوشگل و جوان پیدا بکند... نه از مردانگی دور است...» در چنین حالتی چگونه داش آکل تصور می‌کند که ممکن است مرجان مردی زشت‌تر و پیرتر از او را دوست داشته باشد و به ازدواج با او راضی باشد. مردی که در مقایسه با داش آکل نه تنها پیرتر و زشت‌تر است بلکه احترام و موقعیت داش سرشناس شهر را نیز نزد مرجان ندارد؛ و باز اگر تصور کنیم که تمام این روند پیدا شدن شوهری این چنین برای مرجان، رضایت داش آکل برای این ازدواج و تداوم جهاز و جشن از جانب او - سرتاسر امری مرسوم و مطابق سنت‌ها و فرهنگ آن روز مردم است و به همین دلیل سؤال و تردیدی برای داش آکل به وجود نمی‌آورده است، امروز با توجه به تحولات فرهنگی و به وجود آمدن معیارها و ارزش‌های جدید در جامعه - دست‌کم در سطوح پیشرفته‌تر و «به روز» تر آن - آیا می‌توان تأویلهای رایج داش آکل را پذیرفت؟ آیا چنین تأویل‌های، به زعم من، مردانه‌ای از این داستان باز تولیدکننده و تداوم‌دهندهٔ آن معیارهای منسوخ «مردانه» در جامعهٔ امروز نیست؟ و آیا نقد ادبی و تأویل متون ادبی نباید به گسترش اندیشه‌های نو و پالایش فرهنگی یاری دهند؟

داستان را دنبال می‌کنیم: در شب عروسی مرجان داش آکل در حالی که «سه نفر با دفتر و دستک دنبال او» هستند وارد مراسم عروسی می‌شود؛ «با قدمهای بلند جلو امام جمعه» می‌رود، می‌ایستد و «حساب و کتاب دارایی حاجی» را به او تحویل می‌دهد و در واقع مسئولیت وکیل و وصی بودن حاجی را به امام جمعه واگذار می‌کند: «حالا دیگر ما به سی خودمان آنها هم به سی خودشان!» در زمان حیات حاجی صمد ادارهٔ اقتصادی خانواده و اموال خانواده دست پدر است و پس از مرگش به وصی او، داش آکل، سپرده می‌شود؛ و حال داش آکل مسئولیت ادارهٔ اموال زن حاجی - در این داستان این زن نام مستقلی ندارد و همواره از او به عنوان زن حاجی نام برده می‌شود - و فرزندان او را به امام جمعه می‌سپارد. به این ترتیب، روشن است که زن حاجی صمد هیچ‌گونه قدرتی در ادارهٔ اموال خانواده ندارد چه در زمان حیات شوهرش و چه پس از مرگ او. قیمومیت همسر و فرزندان حاجی صمد و ادارهٔ اموالشان بین مردان دست به دست می‌شود. کنترل خانواده و

دارایی‌های آن دو ابزار مهم قدرت مردانه و از منشأهای مهم آنند که در این داستان از یکی به دیگری منتقل می‌شوند. قدرت داش آکل، نماد قدرت غیررسمی مردانه در شهر متکی به زور بازو و لوطی‌گری مردانه با قدرت امام جمعه، نماد قدرت مذهبی مردانه در شهر تعویض می‌شود. زن حاجی صمد که باید پیش از همه و پیش از همه در جایگاه اداره خانه، فرزندان و اموال مشترک خود حاجی صمد باشد، طبق رسوم، سنت‌ها و باورهای مسلط مردانه کمتر از هر مرد بیگانه‌ای، کمتر از داش آکل همسفر چند سال پیش شوهرش و کمتر از امام جمعه شهر، استحقاق قیمومت فرزندان و اموال فرزندان و اموال خودشان را دارد. بدیهی است که ایدئولوژی خانوادگی متناسب با چنین اداره اموالی سپردن سرنوشت و حیات دختر جوان خانواده به دست داش آکل است. باز هم در این زمینه مادر مرجان هیچ گونه سهم و قدرتی ندارد و کمتر از همه خود مرجان. در داستان داش آکل، ایستایی جامعه، وجود جامعه سنتی و روابط کهن هویداست. جامعه‌ای که در آن زن در اندرونی منتظر تصمیم‌گیری مردان (پدر، شوهر، قیّم و...) است و در واقع مقهور سرنوشت «مرد - رقم زده»ی خود. اگر یونانیان باستان خود را مقهور سرنوشت رقم‌زده خدایان تصور می‌کردند، زنان اندرونی به طور واقعی اسیر سرنوشتی بودند که جامعه مردسالار برایشان تعیین می‌کرد.

داش آکل پیش از ازدواج مرجان زمانی که به جز عشق او فکر و ذکری نداشت «شب‌ها از زور پریشانی عرق می‌نوشید و برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. جلوی قفس می‌نشست و با طوطی درد دل می‌کرد.» کلمات کلیدی داستان که داش آکل هنگام تنهایی شبانه و به عنوان درد دل به طوطی‌اش می‌گوید، شاید بنابه تعبیری کلید اصلی فهم داستان داش آکل باشد. داستان زندگی داشی که به خاطر عشق دگرگون می‌شود و به خاطر عشق می‌میرد:

«این عشق مرا می‌کشد... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم؟ مرجان... عشق تو مرا کشت!»

مرگ داش آکل به خاطر عشق صرفاً یک نوع تأویل از داستان است. تأویلی که منطبق بر راز و نیاز درونی داش آکل و طوطی‌اش است؛ و شاید به نوعی نظر مؤلف نیز چنین باشد. اما از منظری دیگر مرگ داش آکل در پایان داستان معنایی دیگر می‌یابد. من در بخش پایانی این بررسی به تراژدی مرگ داش آکل و وجوه گوناگون آن خواهم پرداخت و نشان خواهم داد که از دید من این عشق مرجان نبود که داش آکل را کشت،

چرا که عشق و دوست داشتن نیرویی حیات‌بخش، شکوفاکننده، و پیش‌برنده است، بلکه این قراردادها، چارچوب‌ها و باورهای ضد عشق اجتماعی است که همواره ارزش ایده‌های نفی‌کننده و مغایر با متفاوت با عشق را در مقایسه با خود عشق برتر می‌پندارد. و در ازای حفظ اولی به دومی و قربانی کردن دومی می‌پردازد. لازم است در اینجا یادآوری کنم که در مورد عشق داش آکل به مرجان من صرفاً از موضع داش آکل به این عشق نگاه می‌کنم، چون هم این عشق را به نفع مرجان نمی‌دانم و هم از موضع او نسبت به این عشق آگاه نیستم. از نظر من متن داستان این شناخت را در اختیار خواننده به روشنی قرار نمی‌دهد.

تراژدی زندگی و مرگ در داستان داش آکل

از زاویه نگاه من به این داستان و برخلاف نظر داش آکل این عشق مرجان نبود که او را کشت، بلکه مجموعه‌ای از آداب، سنن و باورهای زمانه و اجتماع و خود داش آکل او را به سمت نفی این عشق و بازگشت به آیین منسوخ لوطی‌گری و در واقع به سوی مرگ سوق داد. عشق بنابه تقسیم‌بندی‌های دوگانه اغلب جوامع انسانی عنصری «زنانه» است که با هستی سروکار دارد و مرگ عنصری «مردانه» که با نیستی. داش آکل با انتخاب مجدد زندگی گذشته‌اش در شرایطی که به هیچ وجه آمادگی جسمی و روحی چنین زندگی و جدال‌های لازمه آن را نداشت و در موقعیت اجتماعی‌ای که عمر این گونه کنش‌ها به سر آمده بود، در واقع خود با اختیار خویش مرگ را انتخاب کرد. به عبارتی، داش آکل با انتخاب مجدد معیارها و ارزش‌های «مردانه» موجود مرگ و نیستی به جای عشق و زندگی تراژدی پایانی زندگی‌اش را رقم زد. اما چرا داش آکل خواست که به زندگی گذشته‌اش برگردد و در نتیجه به راهی که انتهایش مرگ بود برسد؟

داش آکل پس از عاشق شدن آدم دیگری می‌شود و متناسب با وضع جدید لباس‌های دیگری می‌پوشد... زندگی تازه، ماهیت تازه، لباس‌های تازه، احساس‌ها و تفکرات تازه. انگیزه و امید اصلی او در این زندگی متفاوت عشق به مرجان است. ولی داش آکل در رابطه با این عشق دچار تضاد است. نیروهای درونی مختلف او را به جهات گوناگون می‌کشاند؛ نیروهایی که حاصل تأثیر تفکرات مسلط جامعه و برخورد روح مردانه لوطی‌منش داش آکل با این عشق است. تردید در مورد ازدواج با مرجان با گرایش شدید داش آکل نسبت به مرجان در تضاد است؛ تفکرات گذشته‌اش که با زندگی او متناقض است نیز به چنین تردیدی می‌افزاید. او مدام بین گذشته و حال در نوسان است. آینده در نگرش‌های او جایی ندارد. به این سبب

وقتی مرجان را شوهر می دهد زندگی کنونی اش را که در مدت هفت سال قیمومیت مرجان تغییر شکل داده بود برایش بی رنگ می شود. پیدا شدن قیم جدید (شوهر) برای مرجان و سرکوب عشق او در درون داش آکل معنا و مفهوم حال (زندگی کنونی) را برای او از بین می برد و چون هیچگاه نگاهی به آینده نداشته است، گذشته هر چند کم رنگ و هر چند عبث بر وجودش غلبه می یابد. ولی از آنجا که کمتر ممکن است انسانی در شرایط حال بتواند فقط با گذشته سر کند، این نوع زندگی محکوم به شکست است. مقایسه کنید شخصیت داش آکل را با شخصیت هایی که چه در دامستان و چه در واقعیت زمانی که در موقعیت کنونی زندگی به بن بست می رسند و یا اشکال کنونی زندگی به دلایل مختلف برایشان نفی می شود رویه سوی آینده دارند؛ شخصیت هایی که نه تنها اکنون بلکه گذشته نیز برایشان نفی شده است. ولی آینده با همهٔ اسهام و عراس ناشی از ناروشنی اش در پیش روی آنان است. این شخصیت ها برخلاف داش آکل بار گذشته و اکنون راه سومی را برمی گزینند. یا راه سومی را خود می سازند همچون جایگزین جدیدی فراتر از واقعیت موجود؛ به بیانی، خود زندگی آینده شان را رقم می زنند هر چند که به یقین بدانند راه جدید به کجا می انجامد.

در اینجا خوب است در مورد چگونگی عشق داش آکل به مرجان لحظه ای بیدیشیم. عشق مرجان، داش آکل را دگرگون می کند و به مدت هفت سال زندگی اش را تغییر می دهد. داش آکل طی این مدت از بدل هرگونه وجه، تیمارداری و مراقبت از اموال زن و فرزندان حاجی صمد دریغ نمی ورزد، اما در لحظهٔ سروشوت «ساز و تعیین کنندهٔ زندگی یک دختر (البته در چارچوب مناسبات سنتی)، یعنی در لحظهٔ تصمیم گیری در مورد ازدواج او خم به ابرو نمی آورد و بلکه برعکس با نهایت خونسردی مشغول تهیهٔ جهاز و جشن عقدکنان می شود. سؤالی که در اینجا برای خوانندهٔ دارای حساسیت های «زنانه» طرح می شود این است که این چگونه عشق سوزناکی است که منافع معشوق را در نظر نمی گیرد؟ این چگونه است که عاشق با همهٔ ادعای خویش در ماجرای ازدواج معشوق فقط به حیثیت، غیرت و جوانمردی و آزادی خود می نگرد و در این میان آنچه اصلاً برایش مهم نیست سروشوت معشوق جوان است که باید عمری با مردی پیر و زشت زندگی کند. در صورت مخالفت داش آکل هم با این ازدواج، حتی اگر فشار ناشی از زخم زبان ها و کنایه های مردم را نیز در نظر بگیریم. طبیعی است که برای یک عاشق واقعی تحمل این فشارها آسانتر است تا دیدن زندگی مصیبت بار معشوق جوان در کنار یک پیر مرد. رابطهٔ نگاه «مردانه» به عشق

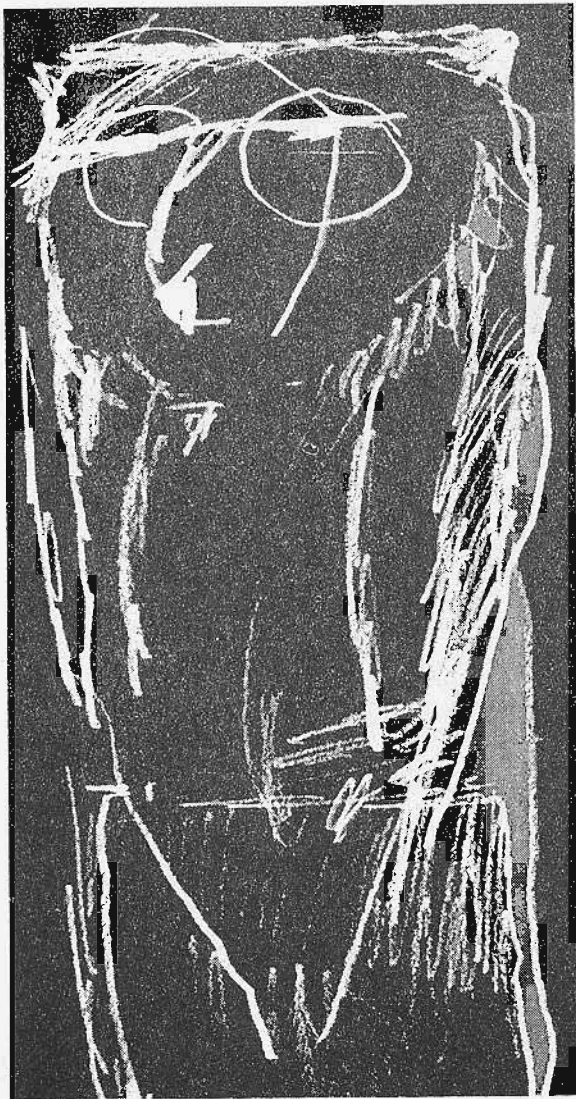
و عواطف عاشقانه قابل تعمق است. در بسیاری موارد لذت روحی بردن از عشق و از آرامش حاصل از آن هنری است که این نوع نگاه فاقد آن است. منش «مردانه» بیش از منش «زنانه» عشق را ضایع می کند و به آن آسیب می رساند. این کار به شیوه های مختلف صورت می گیرد، یا با پرهیز و ننی عشق، یا با روابط جنسی محض و یک جانبه کردن آن، یا با تلف کردن احساسات عمیق و ظریف، یا با بی توجهی و خشونت و خودخواهی و یا با... در مجموع عمدتاً این نوع نگاه است که از تباطات عاطفی و رقیق انسانی را تباه و عشق و دوست داشتن را نابود می کند. حال ببینیم در مورد داش آکل پرهیز از عشق و نفی آن که به زعم بعضی تأویل گران در راه هدفی انسانی انجام می گیرد چه انگیزه های در خود دارد؟

پرهیز از عشق به زن به خاطر حفظ یک ارزش - ارزشی «مردانه» - از دیرباز میان پهلوانان، جوانمردان، متصوفان و قهرمانان مرد رایج بوده است. با معیارهای ارزشی رایج «زن» ستم زندگی، نیروی حیات بخش و لذات دنیوی است و «مرد» نماد سنت ثبات و عزت و دوری گزینی از لذایذ مادی برای رسیدن به هدف های متعالی است. در داستان داش آکل تحول او از یک لوطی به مردی «طبیعی» تحت تأثیر عشق به زن انجام می گیرد. این عشق او را از زندگی «لوطی وار» یک داش با هدف ها و انگیزه های خاص آن دور می کند و به یک زندگی طبیعی می کشاند. داش آکل با نفی عشق مرجان می خواهد به زندگی آزاد و بی مسئولیت گذشته اش سرگردد، دربارهٔ مشخصه های این زندگی قبلاً بحث کرده ام. مرگ می تواند هر لحظه این زندگی را تهدید کند. زیرا که لوطی برای حفظ موقعیت ناچار از منازعات دائمی است. کدام ارزش ها و کدام اهداف انسانی در این شیوهٔ زندگی وجود دارند که بنابه بعضی تأویل ها، داش آکل برای بازگشت به آنها از عشق مرجان صرف نظر می کند؟ این نوع زندگی کدام ارزش ها را نمایندگی می کند که به خاطر حفظشان باید از عشق گذشت؟

بعد از ازدواج مرجان، انگیزه و امید داش آکل به زندگی «طبیعی» تمام می شود. او به هویت قبلی اش بازمی گردد. ساعت پنج بعد از ظهر روز عقدکنان مرجان:

داش آکل با همان سرووضع دشتی قدیمش، با موهای پاشنه نخواب شانه کرده، ارخلقی راه راه، شب بند قداره، شال جوژه گره، شلوار دبیت شکلی، ملکی کار آبداده و کلاه طاسولهٔ نونوار وارد شد... همهٔ مهمان ها به سرتاپای او خیره شدند...

کاکارستم می‌رود؛ جدالی که از پیش نتیجه‌اش روشن است. او شکست می‌خورد، در شرایطی که نه آمادگی جسمانی این نبرد را دارد و نه آمادگی روحی و ذهنی آن را. حتی صحنه عرق خوردن داش آکل در خانه ملا اسحق جهود نیز نشان می‌دهد که او چگونه عادات قدیمی‌اش، از جمله میخوارگی، را نیز از دست داده است. در گذشته، داش آکل هر شب در خانه ملا اسحق یهودی یک بطری عرق دو آتش را یک جا سر می‌کشید و دم محله سردزدک می‌ایستاد و مرد میدان و حریف همه بود. اما حالا، ساعتی پیش از برخوردش با کاکارستم، در همان خانه وقتی بطری عرق را از ملا اسحق می‌گیرد فقط تا نصف بطری را سر می‌کشد در حالی که اشک در چشم‌هایش



لباس‌های قدیمی داش آکل، نماد ماهیت زندگی گذشته‌اش، نه تنها دیگر از چشم مردم عجیب به نظر می‌رسند، بلکه به عنوان جسی عتیقه مورد طمع ملا اسحق جهود قرار می‌گیرند که در خانه‌اش هنگام فروش عرق به داش آکل به او می‌گوید: «این چیه که پوشیدی؟ این ارحلق ور افتاده. هر وقت نخواستی من خوب می‌خورم.» تغییر زمانه، زندگی، مردم و نیز خود داش آکل را در چند سطر بعد نیز شاهدیم. داش آکل وقتی به محله سردزدک می‌رسد، به میدان گاهی که «بیشتر وقتی دل و دماغ داشت آنجا را قرق می‌کرد و هیچ کس جرئت نمی‌کرد جلو بیاید...» به نظرش می‌آید که آنجا «نسبت به پیش خرابتر شده، مردم به چشم او عوض شده بودند، همان طوری که خود او شکسته و عوض شده بود...» در کنار این نشانه‌ها، کشته شدن داش آکل به دست کاکارستم نشان‌دهندهٔ بسر آمدن عصر لوطی‌گری است (ولی آیا هدایت، چنان که بعضی تأویل‌گران می‌پندارند حسرت گذشته را دارد!) داش آکل با پوشیدن لباس قدیمی و نزاع با کاکارستم می‌خواهد به جلد قدیمی‌اش برود، ولی در عمل نمی‌تواند مانند گذشته بیروز شود چون روزگار چنین بازگشتی را بر نمی‌تابد. داش آکل که نمی‌خواهد گذشته را نفی کند و رویه آینده داشته باشد، در کمال ناامیدی و شکست روحی مانند غریقی چنگ، به زیسمان گذشته می‌اندازد و جان بر سر این کار می‌گذارد. او که «سرتاسر زندگی برایش کوچک و بی‌معنی شده بود» شاید خود به استقبال مرگ می‌رود. وضعیت کنونی برای داش آکل تحمل‌ناپذیر بوده، «مثل این بود که دلش کنده شده بود، می‌خواست برود دور بشود.» ولی این خواست در او آگاهانه نیست که بر سر آن سماجت ورزد. داش آکل اگر از آن محیط دور می‌شد شاید راه تازه‌ای را در پیش می‌گرفت؛ و اگر این انگیزه در او قوی بود به نبرد با کاکارستم تن نمی‌داد و داوطلبانه جدال را شروع نمی‌کرد.

دست برد قمه خود را بیرون کشید... سر قمه‌اش را به زمین کوبید، دست به سینه ایستاد و گفت: «حالا یک لوطی می‌خواهم که این قمه را از زمین بیرون بیاورد!»
[چند سطر بعد خطاب به کاکارستم می‌گوید] «... امشب می‌خواهم خرده حساب‌هایمان را پاک کنم!»

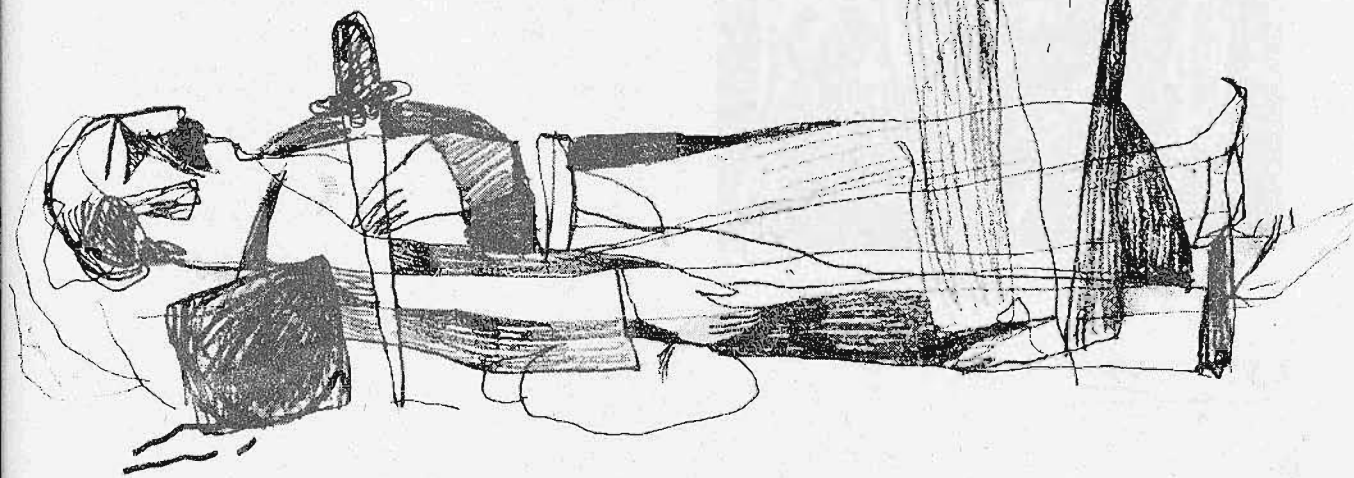
از سوئی داش آکل که امید به زندگی را از دست داده از پیش دست از جان شسته است و فقط می‌خواهد یا عزت گذشته را به دست آورد و یا بمیرد. داش آکل با روحیهٔ خراب، افسرده، با فکر پریشان و سر درده، بی‌حوصله و ناامید، غمگین و غصه‌دار و در حالی که چشمش سیاهی می‌رفت به جدال با

جمع می شود و سرفه اش می گیرد. او به هر ترتیب می خواهد حال را فراموش کند و به گذشته برگردد؛ ولی همه چیز حاکی از آن است که گذشته را نمی توان عیناً زنده کرده، از لباسش که عتیقه شده و عرق خوردنش که چون گذشته نیست تا آماده نبودنش برای پیکار و... داش آکل پیش از شروع نزاع با کاکارستم اشعاری را از روی بی حوصلگی زمزمه می کند. از لحن ناامید او و مضمون شعرها چنین برمی آید که داش آکل چاره کار خود را زنجیر می داند و نه راهایی، در انتهای راه است و نه آغاز راهی دیگر، او در زندگی به بن بست رسیده است. وقتی داش آکل از مجلس عقدکنان مرجان با بغض در گلو و اشک در چشم بیرون می آید، در کوچه نفس راحتی می کشد،



حس می کند «آزاد شده و بار مسئولیت از روی دوشش برداشته شده»، ولی دلش شکسته و مجروح است. داش آکل که به خاطر همین حس آزاد بودن و مسئولیت نداشتن از ابتدا سخش بود و کیل و وصی حاجی صمد شود و باز به همین دلیل از ازدواج با مرجان تن زد، اکنون که آزادی اش را دوباره به دست آورده است دیگر حس خوش گذشته را ندارد؛ «گام های بلند و لاابالی» برمی دارد، بی هدف و بی مقصد و بی انگیزه. به خانه ملاسحق عرق کش می رسد، بی درنگ وارد می شود و از او یک بطر عرق می خواهد؛ داش آکل می خواهد خود را فراموش کند نه آنکه با عزم تازه زندگی تازه ای را آغاز کند. وقتی با حالتی افسرده از آنجا بیرون می آید، تش گرم و فکرش پریشان است و سرش درد می کند. گذشته را با تمام خوبی و بدی به یاد می آورد، ولی تنها چیزی که برایش مسلّم است این است که از خانه خودش می ترسد و وضع کنونی برایش تحمل ناپذیر است؛ او دیگر نمی داند به کجا برود، فکر می کند باز هم شب عرق بخورد و با طوطی درددل بکند. او ناامیدانه و به عبث می خواهد زندگی کردن را فراموش کند. ولی انسان نمی تواند در خلأ زندگی کند؛ و از آنجا که داش آکل به حال و آینده تعلق ندارد، به گذشته متصل می شود. هنگام رویارویی با کاکارستم با کوششی بی حاصل می خواهد گذشته را تکرار کند، کاری ناممکن که سرانجام برای او چیزی جز مرگ در بر نخواهد داشت.

داش آکل موقعیت گذشته را برای مردم، از جمله برای کاکارستم، ندارد. هفت سال کناره گیری از شبگردی و قرق کردن چهارسو سبب شده بود که «دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ نداشت و برایش تره هم خرد نمی کردند».



کاکارستم که در گذشته به خاطر تریاکی بودن و خصوصیات دیگر همیشه مورد تحقیر داش آکل بود و «می دانست که مرد میدان و حریف داش آکل نیست»، اکنون با خنده تمسخر آمیزی جلو داش آکل می ایستد و او را تحقیر می کند: «خیلی وقته دیگه این طرف ها پیدات نیست!...» او برخلاف گذشته که هنگام مواجهه با داش آکل «دمش را روی کولش» می گذاشت و می رفت، حالا میدان را خالی نکرده و با قمه به او حمله می کند. در صحنه نبرد آن دو مردم مثل گذشته تماشاگرند و جرئت میانجیگری را ندارند. کاکارستم و داش آکل نیم ساعت با هم گلاویز می شوند، عرق از سروروی هر دویشان می ریزد ولی پیروزی نصیب هیچ کدام نمی شود. باز هم برخلاف گذشته که داش آکل در تمام منازعات پیروز می شد و در شهر «هیچ لوطی پیدا نمی شد که ضرب شستش را نچشیده باشد» و همه پیش او لنگ می انداختند، این بار آنقدر از نظر جسمانی تحلیل رفته است که نمی تواند به راحتی بر کاکارستم تریاکی غلبه کند. هر چند کاکارستم هم تاب مقاومتش تمام شده است. «در میان کشمکش سر داش آکل به سختی روی سنگفرش خورد، نزدیک بود که از حال برود». در این میان کاکارستم هم که توانش را از دست داده است ناگهان چشمش به قمه داش آکل که در دسترس واقع شده بود می افتد و آن را با همه زور و توانایی به پهلوی داش آکل فرو می برد... تماشاچیان داش آکل زخمی را روی دست به خانه اش می برند.

صبح روز بعد ولی خان پسر بزرگ حاجی صمد برای احوالپرسی به خانه داش آکل می رود. داش آکل در حالت اغماز در حالی که به سختی نفس می کشید با صدای نیم گرفته و لرزان به ولی خان می گوید: «در دنیا... همین طوطی... داشتیم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به...» داش آکل دوباره خاموش می شود، از حال می رود و یک ساعت بعد می میرد. ولی خان قفس طوطی را به خانه می برد. عصر همان روز مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته است و «به رنگ آمیزی پر و بال، نوک برگشته و چشمهای سرد بی حالت طوطی» خیره شده است. در همان حال:

ناگاه طوطی با لحن دانی - با لحن خراشیده ای گفت:
 «مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم...
 مرجان... عشق تو... مرا کشت.»
 اشک از چشم های مرجان سرازیر شد.

داش آکل گویی تمام توانش را جمع کرده است تا طوطی اش را به مرجان بدهد و بعد بمیرد. او در واقع می خواهد

پيامش را، حرف دلش را که در تمام این سالها در سینه نگاه داشته است به مرجان برساند. این هدف او را در واپسین دم حیات به هوش نگه می دارد، پس به محض دادن طوطی از حال می رود و یک ساعت بعد می میرد. البته پایان تراژیک این داستان منحصر به مرگ داش آکل نیست، بلکه زندگی تراژیک مادام العمر مرجان جوان را نیز در بر می گیرد. داش آکل که پیش از مرگ به مدت هفت سال خصوصیات «زنانه» ای مثل نرمخویی، تیمارداری، مسئولیت پذیری در قبال خانواده حاجی صمد، آرامش طلبی و کناره گیری از بازی های قدرت مردانه و ستیزه های آن در وجودش غلبه کرده بودند و منشا این همه عشق بود، اکنون با هدر دادن عشق دوباره به هویت «مردانه» باز می گردد؛ غلبه این خصوصیات در او سبب مرگش می شود. «زنانه» با هستی سروکار دارد و «مردانه» یا نیستی.

داش آکل که با پذیرفتن دوباره سلوک و منش زندگی لوطی وار مرگ خود را چنین رقم می زند، در واپسین لحظات زندگی با سپردن طوطی به برادر مرجان می خواهد اولین و آخرین کلام، حرف دل و راز و نیازش را با مرجان در میان گذارد تا پس از مرگش مرجان را از عشق خودش به او آگاه گرداند. او می خواهد دست کم پس از مرگش مرجان راز هفت سال آخر زندگی داش آکل و نیز دلیل مرگ او را دریابد. این امر سبب تسکین داش آکل و اندوه و رنج چند ساله اوست و همین انگیزه او را زنده نگه داشته است. به همین دلیل پس از سپردن طوطی خاموش می شود و یک ساعت بعد می میرد. اگر رساندن پیام داش آکل به مرجان در ساعت پایانی زندگی داش آکل سبب آرامش خاطر و رضایت در نی او می شود، در عوض برای مرجان تا پایان عمر عذاب و رنجی مداوم بر جای می گذارد، عذاب و رنجی بی دلیل و بی سبب؛ او نه در پیرشانی روحی داش آکل نقشی دارد و نه در مرگ او تقصیری. مرجان خود قربانی فرهنگ مردسالارانه اجتماعش و نیز قربانی تصمیم گیری مطابق سنت سرپرستش است. برای چه او باید بار چنین عذابی را تا پایان عمر بر دوش بکشد؟ رنج محکوم شدن به زیستن با شوهری پیر برای او کافی نبود!

در تأویل های رایج از این داستان، تراژدی زندگی داش آکل مانع دیدن تراژدی زندگی زنان داستان و به ویژه مرجان است. تأویل های ملط از داستان فقط تراژدی مرگ داش آکل را می بیند؛ ولی مرگ مرجان جوان یعنی زنده به گور کردن او در خانه یک پیرمرد که تراژدی موازی دیگری است در این تأویل ها نادیده گرفته شده است. در پایان داستان مرجان را می بینیم که با شنیدن این جمله داش آکل از زبان طوطی اش:

«مرجان... عشق تو... مرا کشت». اشک از چشمانش سرازیر می‌شود؛ به این ترتیب، او خود را در این فاجعه غم‌انگیز مردانه مقصر می‌یابد. در جریان داستان دیدیم که داش آکل سرانجام پس از کشمکش‌های طولانی بسیار، آگاهانه برای ازدواج مرجان اقدام می‌کند و باز دیدیم که چگونه بی‌اعتنا و بی‌توجه به فرجام غم‌انگیز زندگی مرجان فقط به حال خود دُن می‌سوزاند و در پایان گلایه‌اش را از زندگی از زبان طوطی‌اش به گوش مرجان می‌رساند و به این سبب غمی به غم‌های او می‌افزاید. اشک‌های مرجان در سطر پایانی داستان بار دیگر اندوه خاموش و مظلومانه قربانی اصلی داستان داش آکل را به ما می‌نمایاند؛ قربانی‌ای که نه تنها هیچ نقشی در تعیین سرنوشت خود ندارد - برخلاف داش آکل که آگاهانه مسیر زندگی و حتی به نوعی مرگش را خود تعیین می‌کند - بلکه در هیچ جای داستان فرصت بیان خود و زندگی اسارت‌بارش را نمی‌یابد. آیا داش آکل شخصیت «لوطی» و «جوانمرد» داستان لحظه‌ای به نقش و مسئولیت خود در قبال آینده تباه شده مرجان اندیشیده است؟ آیا صفات «لوطی‌گری»، «جوانمردی»، «غیرت و آزادمنشی داش آکل لحظه‌ای به کار مقابله با سرنوشت غم‌انگیز مرجان آمده است؟ آیا قربانی شدن مرجان که با تصمیم خون‌سردانه داش آکل متحقق می‌شود برای لحظه‌ای اشک به چشمان داش مشهور و سرشناس شهر آورده است؟ اگرچه ازدواج با داش آکل یا پرمرد خواستگار در هر حال در اسارت آینده او تفاوت چندانی در بر نخواهد داشت. مرجان در واقع قربانی سازش مردان با یکدیگر در نظام مردسالاری است؛ سرپرستی و قیمومیت مرجان از پدرش حاجی صمد به داش آکل و از داش آکل به شوهرش منتقل شده است و او در تمام ماجرای این نقل و انتقال‌ها تماشاگری ستمدیده و خاموش است. در تمام لحظاتی که داش آکل به زندگی گذشته و آینده خودش

می‌اندیشد و به اینکه دیگر زندگی برایش کوچک و بی‌معنا شده است، آینده و چگونگی زندگی مرجان در تخیلات و اندیشه داش آکل جایی ندارد. با وجود این، خواننده هوشیار به تدریج پی می‌برد که آمدن و رفتن مرجان در زندگی داش آکل چه نتایج عمیقی به بار آورده است. ماهیت زندگی داش‌مانند و لوطی‌وار داش آکل با ورود مرجان برای او بی‌معنا می‌شود و خروج مرجان از زندگی او برای داش آکل پوچی و بی‌هدفی به دنبال می‌آورد؛ پوچی‌ای که او را به سمت مرگ می‌راند. نبرد با کارکاستم نتیجه‌اش از پیش روشن است؛ داش آکل، داش محل، لوطی‌ای که همه از او و از قدرتش واهمه داشتند در موقع ضعف به دست کارکاستم و با قمه خودش مضروب می‌شود. پیش از مرگ، طوطی خود، یگانه چیز عزیزش در دنیا، را برای مرجان می‌فرستد تا رازدیش را او بشنود و بعد برای همیشه خاموش می‌شود. هنگام شنیدن پیام او اشک از چشمان مرجان سرازیر می‌شود. آیا اگر عشق داش آکل به مرجان ویژگی‌های «مردانه» نداشت، او می‌توانست و راضی می‌شد که عشق را با گفتن جملاتی چنین محزون و دلخراش تا پایان عمر بیازارد؟ معشوقی که هیچ گناه و تقصیری در پیش آمدن چنین وضعیتی ندارد و خود نیز قربانی همین وضعیت است؟ آیا چنین بی‌توجهی و بی‌ملاحظگی از مختصات عشق «مردانه» نیست؟ به جملات پایانی داستان داش آکل بار دیگر دقت کنید:

عصر همان روز بود. مرجان قفس طوطی را جلوش گذاشته بود و به طوطی خیره شده بود. ناگاه طوطی با لحن داهی - با لحن خراشیده‌ای گفت: «مرجان... مرجان... تو مرا کشتی... به که بگویم... مرجان... عشق تو... مرا کشت.» اشک از چشم‌های مرجان سرازیر شد. □